گفت‌وگوی «جوان» با مریم سعیدی‌فر همسر شهید عبدالحسین یوسفیان

همیشه می‌گفت: شهدا شرمنده‌ایم!

■ صغری خیل فرهنگ

به دخترش گفته بود می‌رود تا نگذارد به کودکان مظلوم مسلمان تعدی شود. می‌رود تا پرچم اسلام را در آن سوی مرزها به اهتزاز درآورد. می‌رود تا کسی نگاه چپ به ناموس ایرانیان نکند. می‌رود تا عمه سادات بار دیگر به اسارت نرود و... این روزها که از شهادت رزمندگان مدافع حرم بسیار می‌شنویم، مهمان خانواده شهید عبدالحسین یوسفیان می‌شویم. مریم سعیدی‌فر همسر شهید از زندگی نه‌چندان طولانی خود با این شهید مدافع حرم می‌گوید. روایتی که با هر بار مرورش وابستگی و دلبستگی شهید به خانواده برایمان تکرار می‌شود و مانده‌ایم که چگونه شهدا همه تعلقات دنیایی‌شان را گذاشتند و گذشتند.

آشنایی‌تان با شهید چطور رقم خورد؟

ما نسبت فامیلی داشتیم و هر دو متولد ۱۳۶۵ بودیم. عبدالحسین را حضرت زینب(س) به من هدیه داد. سال ۱۳۸۸ من به همراه خانواده‌ام به زیارت حضرت زینب(س) رفتیم. من در این زیارت از خانم خواستم که خوشبخت شوم و زمانی که از سوریه باز می‌گردم اولین نفری که به خواستگاری‌ام می‌آید به معنای این است که فرستاده خانم است و من با ایشان ازدواج خواهم کرد. وقتی از سوریه برگشتم، عبدالحسین به خواستگاری‌ام آمد. در حقیقت من امروز هدیه خانم را به خود ایشان تقدیم و در راهشان قربانی کردم. تا شب خواستگاری همسرم را ندیده بودم. عبدالحسین پاسدار بود. من و ایشان در ۱۳۸۸/۸/۸ با هم عقد کردیم.

حرف شهادت و رزمندگی اولین بار کی در زندگی شما مطرح شد؟

تنها یک روز بعد از مراسم عقد که با هم بیرون رفتیم، عبدالحسین از من خواست که برای شهادتش دعا کنم. ایشان با قاطعیت می‌گفت که شهادت نصیبش می‌شود. آن زمان خبری از جنگ نبود من هم با لبخند رضایت به او می‌گفتم: «باشه عزیزم هر زمان جنگ شد شما برو و شهید شو.» ما ۳۰ خرداد ماه ۱۳۸۹ مصادف با ۱۳ رجب ولادت امام علی (ع) با هم ازدواج کردیم. با احتساب دوره نامزدی من و عبدالحسین شش سال و نیم در کنار هم بودیم.

از ایشان فرزندی هم دارید؟

دختری سه ساله به نام زینب داریم. زینب متولد سال ۱۳۹۲ است.

به نظر شما چه شاخصه اخلاقی باعث اوج گرفتن شهید شد؟

ایمان قوی و محکم. ولایتمداری و صبر او زبانزد بود. نماز اول وقت عبدالحسینم هرگز ترک نمی‌شد. می‌دانستم که زندگی با یک نظامی دشواری‌های خودش را دارد. شاید نبودن‌هایش باعث دلتنگی می‌شد اما رسالتی که او به عنوان یک نظامی در پیش داشت، قوت قلبی برایم بود. من عاشق پاکدامنی، صداقت و حیای ایشان شدم. در همان شب خواستگاری عاشق عبدالحسین و رفتار و منشش شدم. نجابت و عفت در کلام، نگاه و رفتارش دیده می‌شد. شاید بشود گفت در شب خواستگاری عاشق یک شهید شدم.

خانم سعیدی ایشان چه زمانی از رفتن و مدافع حرم شدن برایتان صحبت کردند؟

اولین باری که از رفتن و مدافع حرم شدن برایم سخن گفت تیرماه سال ۱۳۹۴ بود. عبدالحسین به من گفت ثبت‌نام کرده اگر بی‌بی زینب(س) قبول کنند برای دفاع از حرم به سوریه برود. از من خواست تا برایش دعا کنم تا هر چه زودتر قرعه به نامش بیفتد. ابتدا خیلی ناراحت شدم. از همان لحظه در دلم آشوب بود. تا ۱۴ آبان ماه سال ۱۳۹۴ که به او اطلاع دادند آماده رفتن شود. سه روز بعد هم در ۱۷ آبان ماه بود که همسر و همراه زندگی‌ام به صورت داوطلبانه راهی شد. این بار اولین بار و آخرین بار اعزامش بود.

پس قرعه به نام همسرتان افتاد و راهی میدان کارزار شدند. راضی کردن شما برای ایشان کار دشواری بود؟

من راضی بودم اما گریه می‌کردم. بسیار به هم وابسته بودیم. نمی‌خواستم و نمی‌توانستم دوری‌اش را تحمل کنم. صحبت‌های او من را راضی کرد. همسرم می‌گفت من برای دفاع از حرم آل الله و دفاع از حریم اهل بیت(ع) می‌روم. اگر نگذاری بروم در آن دنیا چطور در محضر حضرت زینب(س) سر بلند می‌کنی. ما برای دفاع از ناموسمان می‌رویم. این جنگ، جنگ ماست و اگر برای دفاع نرویم دشمن به خاک و ناموس ما متعرض خواهد شد. جنگ نباید در کشور ما اتفاق بیفتد ما می‌رویم در آن سوی مرزها تا از اسلام، قرآن و اهل‌بیت دفاع کنیم. می‌رویم تا عمه سادات بار دیگر به اسارت نرود.

از آخرین لحظات با هم بودن و جدایی‌تان بگویید.

آخرین شبی که در کنار هم بودیم تا صبح بیدار بودم. من گریه می‌کردم و ابراز دلتنگی و دلهره. می‌گفتم اگر بروی و شهید شوی من با زینب چه کنم. تنهایی چه کاری از دستم بر می‌آید. همسرم اما آرامم می‌کرد و می‌گفت شما و زینب خدا را دارید. همین برایتان کافی است. خدایی که بیشتر از من شما را دوست دارد و هوای شما را خواهد داشت. بعد نشست و شروع کرد به نوشتن وصیتنامه‌اش. همسرم می‌نوشت و من گریه می‌کردم.

زینب از سفر پدر اطلاع داشت؟

زینب دو سال و نیم داشت و درک صحیحی از سفر پدر نداشت. اما عبدالحسین به زینب گفت می‌خواهم بروم پیش حضرت رقیه کوچولو و برایت عروسک بیاورم. او در وصیت‌نامه‌اش برای دخترمان زینب نوشته است: دخترم پیرو ولایت فقیه باش و مراقب مادرت باش. بدان که من حتی لحظه‌ای از یاد تو غافل نیستم ولی به خاطر کودکانی که همسن و سال تو هستند و زیر شکنجه‌های دشمنان و تروریست‌ها هستند راهی جز رفتن و دفاع ندارم.

عکس‌العمل خانواده‌هایتان چه بود؟

خانواده‌ها که اطلاع نداشتند. یعنی خواست شهید این بود که آنها در جریان قرار نگیرند و موضوع بین من و خودش بماند اما من نتوانستم تاب بیاورم و به پدر همسرم اطلاع دادم که عبدالحسین قرار است امشب به سوریه برود. ایشان باور نمی‌کردند و می‌گفتند چرا بی‌خبر؟ می‌دانستم پدرشان بسیار به ایشان تعلق خاطر دارد برای همین می‌خواستم برای آخرین بار پسرش را ببینند.

از مسئولیت همسرتان در منطقه اطلاع داشتید؟

مسئولیتش تا آنجا که اطلاع دارم فرمانده نیروهای مردمی عراق بود. آنها با چند تن از دوستانشان از شهرهای آزاد شده مراقبت می‌کردند.

شهادتش چطور رقم خورد؟

عبدالحسینم ۴۵ روز در منطقه حضور داشت. در ادامه حضورش عده‌ای از همرزمانش در محاصره دشمن قرار می‌گیرند که همسرم برای نجات دوستان می‌رود و تیر به قلب، دست، پهلو، پای چپ و چشمش اصابت می‌کند و به شهادت می‌رسد. همراه و همسفر زندگی‌ام در ۲۹ آبان ماه سال ۱۳۹۴ به شهادت رسید. خبر آسمانی شدنش را هم از بستگانمان شنیدم. در خانه مشغول تمیز کردن خانه و مهیا نمودنش برای بازگشت عبدالحسین بودم که آمدند و اطلاع دادند که زخمی شده است. اما با اصرار من حقیقت شهادت ایشان را اقرار کردند. نمی‌دانستم چه می‌کنم فقط به یاد دارم که با صدای بلند شروع کردم به گریه کردن. مراسم عبدالحسین بسیار باشکوه برگزار شد. مراسمی که بسیاری از قدیمی‌های شهر به عظمت آن نسبت به شهدای دفاع مقدس هم اذعان داشتند. برای تشییع پیکر همسرم از شهرهای اطراف هم آمده بودند. عبدالحسین در سوم دی ماه در زادگاهمان دستگرد برخوار به خاک سپرده شد. شهادت همسرم تاثیر زیادی روی مردم و اهالی شهرمان داشت. بسیاری بعد از شهادت عبدالحسین عزمشان را برای دفاع از اسلام در آن سوی مرزها جزم کردند و نیت نمودند تا ادامه‌دهنده راه شهید باشند و برای دفاع از حرم راهی شوند.

> ایمان قوی و محکم، ولایتمداری و صبر او زبانزد بود. نماز اول وقت عبدالحسینم هرگز ترک نمی‌شد. می‌دانستم که زندگی با یک نظامی دشواری‌های خودش را دارد. شاید نبودن‌هایش باعث دلتنگی می‌شد اما رسالتی که او به عنوان یک نظامی داشت، قوت قلبی برایم بود

چقدر یاد دفاع مقدس و شهدا در خانه شما و در زندگی شهید جریان داشت؟

همسرم علاقه‌ای خاص به شهدا داشت و همواره زمزمه می‌کرد که «شهدا شرمنده‌ایم.» هرزمانی هم که به زیارت شهدا می‌رفتیم از آنها طلب شهادت می‌کرد. آنقدر پاک و معصوم بود که به نظرم لباس شهادت سایز او و برازنده‌اش بود. خوب به یاد دارم مرداد ماه ۱۳۹۴ که دو غواص شهید را به شهرمان آوردند همسرم از هیچ خدمتی در مراسم این شهدا دریغ نکرد. تمام لحظات از زمان ورود این شهدا به شهر تا روز چهلم شهدا، به عشق رسیدن به قافله شهدا فعالیت داشت و به نظرم عبدالحسین شهادتش را از همین غواصان شهید گرفت.

خانم سعیدی! فکر می‌کردید روزی همسر شهید شدن نصیبتان شود؟

نه اصلاً فکر نمی‌کردم که روزی همسر شهید شوم و این لیاقت و سعادت هم نصیبم شود. امید داشتم که همسرم بازگردد. به خاطر اینکه هرگز خود را لایق این مسئولیت نمی‌دانستم. اما امروز افتخار می‌کنم که همسر شهید شده‌ام و امیدوارم بتوانم تنها یادگار شهید را با توکل به خدا و توسل به اهل بیت(ع) و حضرت زینب(س) آنطور که خواستند مکتبی و زینبی تربیت کنم. امروز که به حرف‌ها، اهداف و اعتقادات همسرم فکر می‌کنم می‌گویم ای کاش فرصتی می‌شد تا من و زینبش هم در این راه گام برداریم و شهادت و فدایی زینب شدن، نصیب‌مان شود.

زینب با نبودن‌های پدرش چه می‌کند؟

زینب دختر است و بابایی. بهانه پدر را که می‌گیرد، برایش فرق نمی‌کند خانه باشد یا مهمانی، جای پدر را سر سفره باز می‌کند و می‌گوید پدرم اینجا می‌نشیند. بهانه پدر را می‌گیرد و می‌گوید همه بابا دارند و من بابا ندارم. بسیار هم خواب شهید را می‌بیند. خواب بابا را برایم تعریف می‌کند و با هم گریه می‌کنیم. ابتدا به خاطر زینب خودم را کنترل می‌کردم تا گریه نکنم. نمی‌خواستم خدایی ناکرده ناراحت شود و افسردگی بگیرد. زینب در مراسم پدر حضور نداشت، آرام آرام با مشاور مذهبی به او گفتیم که پدرش شهید شده است. این روزها هم تا سراغ پدرش را می‌گیرد او را به سر مزار همسرم می‌بریم و در آنجا شاد و آرام می‌شود. تنها امید من در زندگی زینب است. می‌خواهم همانطور که شهید خواسته ایشان یک خانم دکتر موفق باشد. وقتی پدرش از سوریه تماس می‌گرفت می‌گفت بابا بیا من عروسک نمی‌خوام فقط برگرد. خیلی انتظار کشیدیم و در نهایت آنطور که خدا و شهید می‌خواست انتظار ما پایان پذیرفت. فقط می‌خواهم حضرت زینب (س) دعایشان بدرقه راهمان باشد. ان شاءالله. امیدوارم زمان ظهور مهدی موعود(عج) شهدای مدافع حرم هم رجعت کنند و ما اگر زنده باشیم ایشان را زیارت کنیم.

درد دلی با حضرت زینب(س) دارید؟

من همیشه در خلوت با حضرت زینب درددل می‌کنم. من عزیزترین فرد زندگی‌ام را به ایشان هدیه کردم، از ایشان می‌خواهم که من را در زندگی هدایت و از صبوری خودشان به من عنایت کنند. امروز چند ماهی از شهادت عبدالحسین می‌گذرد اما روز به روز دلتنگی من و زینب بیشتر می‌شود. خانه ما بدون عبدالحسین صفایی ندارد. گریه می‌کنم و از حضرت زینب صبر می‌خواهم که بتوانم یادگار شهید را آنطور که باید و شایسته یک فرزند شهید است تربیت کنم. مسئولیتی دشوار بر دوش دارم، اگر دست خدا بر سرمان نباشد واقعاً نابود می‌شویم. این روزها دلمان از حرف‌های نیش‌دار برخی می‌سوزد. آنها که می‌گویند هر کس برای دفاع از حرم به سوریه می‌رود پول دریافت می‌کند، اینجا می‌خواهم بگویم همسرم هیچ چشمداشتی به مال دنیا نداشت. عبدالحسین حق مأموریت‌های داخلی‌اش را هم به نیازمندان کمک می‌کرد، پس چرا دل ما را با کنایه‌هایشان می‌سوزانند و می‌گویند اگر پول ندهند اینها نمی‌روند. خدا آگاهشان کند ان شاءالله.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید تازه تفحص شده سعید حیدری

دیر آمدی مادر! از توان افتاده‌ام

■ مبینا شانلو

عزت بیاری مادر شهید تازه تفحص شده سعید حیدری از دردانه‌اش برایمان روایت می‌کند. مادری که مفهوم انتظار را خوب می‌داند. او از مسافر تازه از سفر برگشته‌اش می‌گوید. از ۳۰ سال بی‌خبری که به تلخی و سختی گذشت اما گذشت و حلاوت فدایی اسلام شدن فرزندش این ۳۰ سال را برایش قابل تحمل نمود. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با عزت بیاری مادر شهید سعید حیدری است.

■ غبار فراموشی روی خاطرات مادرانه

ما پنج فرزند داشتیم که یکی از آنها را در راه خدا دادیم؛ شهید سعید حیدری. خوب به یاد دارم همسرم از همان اولین روزهای تشکیل خانواده به رزق حلال پایبند بود. می‌گفت این توجه باعث عاقبت بخیری بچه‌ها می‌شود. عزت بیاری از دردانه‌اش برایمان می‌گوید: سعید متولد ۱۳۴۷ بود. زمان انقلاب سن و سال چندانی نداشت اما در تظاهرات و راهپیمایی‌های ضد رژیم سهمی اندک داشت. با تشکیل بسیج، پسرم راهی شد تا از این دریای خروشان بی‌نصیب نماند.

■ نمی‌خواستم شرمنده حضرت زینب(س) شوم

با آغاز زمزمه‌های جنگ تحمیلی تمام تلاش خود را به کار برد تا به صفوف مجاهدان برسد. پسرم آن زمان تراشکار بود و تحصیلاتش را تا پایان سوم راهنمایی ادامه داد. سال ۱۳۶۴ یعنی زمانی که ۱۷ سال بیشتر نداشت راهی جبهه شد. وقتی می‌خواست برود از من اجازه گرفت. من هم مخالفتی نکردم. فکر کردم اگر جلویش را بگیرم و مخالفت کنم در قیامت شرمنده حضرت زینب(س) خواهم شد و جوابی برای ایشان نخواهم داشت. دفاع از اسلام بود. امام زمان ندای یاری سر داده بود و من باید فرزندم را راهی می‌کردم. مگر نه اینکه می‌گوییم کاش در دوران امام حسین (ع) بودیم و یاری می‌کردیم. آن روزها روزهای سخت امتحان ما بود.

به هرحال سعید راهی شد. ابتدا به کردستان رفت. برای بار اول سه ماه رفت و بعد از اینکه به مرخصی آمد مجدداً به جنوب اعزام شد. وقتی هم می‌آمد حرفی از جبهه و جنگ نمی‌زد. نمی‌خواست من را نگران خطرات جبهه کند که با رفتنش مخالفت کنم.

■ خفته در ام‌الرصاص

زمزمه‌های عملیاتی بود که رفت. بعدها متوجه شدیم نام عملیات والفجر ۸ است. همان عملیاتی که سعید را از من سال‌ها دور کرد. سعید جزو نیروهای عملیات ایذایی بود که در ام‌الرصاص مفقودالاثر شد. از دوستانش که بعد از عملیات به خانه بازگشتند، سراغ سعیدم را بسیار گرفتم اما آنها برای اینکه من را نگران نکنند، گفتند که سعید و چند نفر از بچه‌ها را از همان منطقه به مشهد و زیارت امام رضا فرستاده‌اند.

من هم منتظر بودم که او از زیارت آقا بازگردد اما دیگر نیامد. خیلی به دنبالش گشتیم. پدر، برادر و بستگان برای پیدا کردن نشانی از سعیدم به منطقه رفتند اما خبری نبود که نبود. رفتند و ما را سال‌ها در بی‌خبری و انتظار نگه داشتند. هربار که اسرا آزاد می‌شدند عکس سعید را بر می‌داشتم و به خانه آنها می‌رفتم تا خبری بگیرم. می‌پرسیدم شما سعید من را دیده‌اید؟

اما آنها خبری نداشتند. بعد از تفحص و جست‌وجوی زیاد از دوستانش متوجه شدیم که سعید در عملیات به شدت مجروح و مجبور می‌شود خودش به تنهایی به عقب برگردد اما سر یک دوراهی اشتباهاً به سمت نیروهای دشمن حرکت می‌کند و در ام‌الرصاص و در خاک عراق به شهادت می‌رسد. ۳۰ سال بعد پیکر شهیدم را از آنجا تفحص کردند.

■ جای خالی شهیدم در روزهای زندگی

من ۳۰ سال از سعید دور بودم. ۳۰ سال دلتنگ گمشده خانه‌ام بودم. جایش در میان بچه‌هایم خالی بود. در میان همه مراسم‌ها و همه روزهای زندگی‌ام.

وقتی شهدای گمنام را می‌آوردند قاب عکسش را می‌زدم زیر چادرم و راه می‌افتادم به گمان اینکه این شهدا دوستان و همرزمان شهیدم هستند. همیشه به بهشت زهرا (س) می‌رفتم و سر خاک شهدای گمنام می‌نشستم و درد دل می‌کردم.

خانه‌مان را هم عوض نکردم هم به خاطر اینکه سعید راحت خانواده را پیدا کند و هم به دلیل اینکه در این خانه خاطرات زیادی از سعیدم دارم. نمی‌خواهم با رفتنم از این خانه خاطراتش را از یاد ببرم. با ماندن در خانه آنها را مرور می‌کنم.

■ خبر آمد خبری در راه است

مادر شهید با بغض‌های شکسته از خبر پیدا شدن فرزندش می‌گوید: چند وقتی بود بچه‌ها اصرار می‌کردند برویم و آزمایش دی ان ای بدهیم. در نهایت من و پدرش رفتیم معراج شهدا. آنها گفتند برای چه آمدید گفتیم آمدیم آزمایش دی‌ان‌ای بدهیم شاید فرزندمان پیدا شد. رفتیم آزمایشگاه، همان روز انگار تماس می‌گیرند که شهید سعید حیدری تفحص شده است. دقیقاً همان روزی که ما رفتیم آزمایش بدهیم خبر تفحص را به معراج شهدا دادند. کمی بعد تماس گرفتند و گفتند پیکر سعیدم با زحمت بچه‌های تفحص پیدا شده است. خبر آمد خبری در راه است.

مادرانه‌های شهید سعید حیدری دیگر به روزهای خوش و شادی آمدن فرزندش ختم می‌شود. بعد از ۳۰ سال بی‌خبری مادر خبر آمدن فرزندش را می‌شنود: وقتی آمد، مراسم باشکوهی هم برایش گرفتند. وقتی او را دیدم گفتم مادر آمدی اما خیلی دیر آمدی. پاهایم دیگر توان و یاری آمدن سر مزارت را ندارد. آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۱۱

از راست به چپ

■ ۱- از نام‌های انسان در قرآن- کانال جداکننده آسیا از افریقا- مولف راحه الصدور ■ ۲- سازی بادی و فلزی با صدای ملایم و لوله مخروطی- بررسی بدن برای تشخیص بیماری ■ ۳- ناشنوا- ترک وطن- سخن کوتاه- از اقمار مشتری ■ ۴- نام لمان، دروازه‌بان سابق تیم ملی آلمان- هنگام- شهر شیشه‌گران آلمان- بوی رطوبت ■ ۵- همسایه- پارچه کهنه- از منسوبین ■ ۶- باهوش- نوعی برادر و خواهر- همسر فرعون عصر حضرت موسی ■ ۷- نویسنده رمان دن آرام- اسلحه شمشیربازی- خرس آسمانی ■ ۸- خاک فلک‌زده- اسب چاپار- شوینده چشم- محبت ■ ۹- تکرار حرفی- همراه کلید- دستگاه نمایش فیلم ■ ۱۰- میوه ترش و شیرین- جو....نده‌ای شبیه موش- کاردان ■ ۱۱- طلب آمرزش کردن- بیسواد- بندری در سوئد ■ ۱۲- درخت تاک- بوته کوتاه- قطعه زمین کوچک کشاورزی- از حبوبات ■ ۱۳- پسوند شباهت- از پیامبران بنی اسرائیل- منشور و فرمان- نفس خسته ■ ۱۴- از شهرهای استان سیستان و بلوچستان- نقاش مشهوری که تابلوی تشریح را خلق کرد ■ ۱۵- از شهرهای استان همدان- قهرمان لیگ برتر جزیره- قرآنش از آثار فرهنگی و تاریخی استان کردستان است

از بالا به پایین

■ ۱- ساکنان قطب شمال- غذای مجردی- سنت‌ها ■ ۲- زرد مایل به سرخی- منشأ و مسبب ■ ۳- سرکه- پشه- نابود کردن- ویتامین جدولی ■ ۴- صورت- یک حرف و سه حرف- توانمند- نام زرتشت ■ ۵- فلز انگلیسی- کیسه صابون- با دلیل و برهان ■ ۶- سازگاری- غذای مورد علاقه شتر- گردنکشی ■ ۷- ضمیر انگلیسی- از بیماری‌های چشم- آبزی خوشمزه ■ ۸- چانه- استخوان شانه- نام- لقبی اشرافی در انگلیس ■ ۹- شهری در فرانسه- نورشناسی- برگ برنده ■ ۱۰- داستان ادبی- نام کمال، نویسنده معروف ترکیه- آمرزش ■ ۱۱- رشته های عصبی- گرفته و دمغ- مغرور ■ ۱۲- تعجب علیا مخدره- مسیر- ولیکن- تلخ ■ ۱۳- نماد لاغری- مردم قرآنی- دردمند- ضمیر اشاره ■ ۱۴- مجرب و آزموده- یکپارچه و سازگار ■ ۱۵- سریع خودمانی- قائد و پیشوا- نابینا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۴	۳	۲						
			۴		۱			
		۱					۳	۵
۳						۷		
۶	۲					۳		
				۷		۸		
			۷		۶			
۹	۱	۴						
					۳		۹	

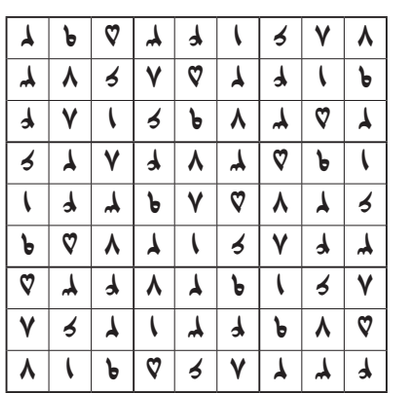

جدول کلمات متقاطع
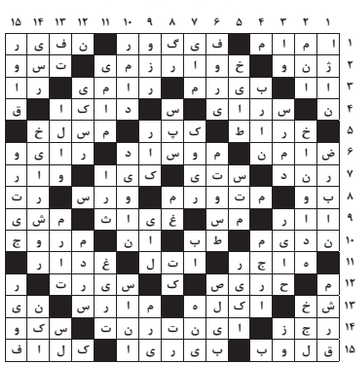
پاسخ جدول شماره ۴۸۱۰